نگاهی به داستان روی خوش

فریبا، مهدی

روی خوش حدیث تنهایی به زبان نامدهء آدمهایی است که در گذار زندگی،خود را معنا می‏کنند و به حیاتشان نیز معنا می‏بخشند امّا بسان سایه،سایه‏ای محو و کمرنگ که در نگاه‏ نخستین چندان به چشم نمی‏آید.

بیتا راوی داستان پزشک جوانی است که به حرفه خود عشق می‏ورزد و عمرش بیشتر در محیط بیمارستان می‏گذرد در برخورد با آدمهای جوراجور که هریک دردی در تن دارند و در کنار این آدمها،او پدری دارد و خواهری که هریک بسته به توان خودسوزی را در دل و باری را بر دوش.پدر سعی می‏کند فقدان نبود همسرش را فرزندان حس نکنند و هموست که چرخ زندگی‏ خانواده را می‏چرخاند و نه تنها بجز نقش پدر،بل نقش مادر و نیز نقش رفیق را نیز برای‏ فرزندانش بازی می‏کند امّا رفیقی از منظر بالاتر نه همتراز با سایرین و اینجاست که این نقش در مصاف با دختر کوچکتر خانواده(نسیم)به تعارضی آشکار می‏رسد.

نسیم دل به پسری به نام مازیار سپرده و او نیز(بیتا)این دل سپردن را جدی نمی‏گیرد و بسادگی از کنارش می‏گذرد پدر نیز تعبیری کودکانه از آن می‏نماید و در نتیجه نسیم غرورش را در پیش عزیزترین کسانش لگدمال شده می‏بیند و به همراه مازیار راهی را می‏رود که مادرش‏ انتخاب کرده بود(خودکشی)

امّا تفاوتی اساسی میان این دو خودکشی است مادر آگاهانه دست به این کار زده امّا او با احساس کور بودن منطقی مناسب.

خودکشی مادر بخاطر درد لاعلاجش است و برداشتن باری از دوش خانواده و خودکشی‏ نسیم بخاطر عشق سوزانش است امّا گذاشتن باری بر دوش خانواده امّا پدر را تحمل چنین داغی‏ نیست پس در هم می‏شکند و بیتا راوی غمگین زندگی از کار دستاویزی می‏سازد تا در پناه آن‏ پنهان کند درد درونش را و با تسکین آرام دیگران خود نیز به تسکین دست یابد در زندگی بیتا فرد دیگری نیز حضور دارد(علی نامزد پزشکش)که سعادت را در جای دیگری می‏جوید و خوشبختی و موفقیت را در آنسوی مرزها جستجو می‏کند و هموست که از بیتا می‏خواهد تا همراهش باشد و با هم از ایران بروند و بیتا در جدال رفتن و بودن،ماندن را ترجیح می‏دهد چرا که به درستی دریافته است که ریشه در این خاک دارد بگذار عزیزانت هرکدام بنوعی تنهایت‏ بگذارند امّا هستند کسانی که باز هم شور زندگی را در تو برانگیزنند و هستی را با تو معنا کنند (میلاد)کودکی که زندگیش بازگردانده نشده و یادگار آدمهائی است که پایمردی را زنده نگاه‏ داشته‏اند و بودن میلادهاست که باعث می‏شود تا بیتا حس کند خورشید با تمام عظمتش میان‏ برگها حلول کرده و می‏درخشد و بودن میلادهاست تا بیتا قدمهایش را تند کند و از عابرین‏ رهگذر جلو بزند و سوار اتوبوس زمان بشود.

علی فقط حرف می‏زند و فقط شعار می‏دهد و ایثار را در رفتن به سازمان انتقال خون و چندین بار اهداء خون می‏بیند ولی بیتا با مانده و پشت پا زدن به هرآنچه که علی نامش را موفقیت و خوشبختی می‏داند ایثار را به طور عملی در زندگیش پیاده می‏کند و داستان نیز در اینجا پایان می‏یابد.

امّا جدای از تحلیل داستان نکاتی نیز ضروری می‏نماید.اوّل آنکه داستان به صورت خطّی‏ پیش می‏رود و فاقد اوج و فرود لازم است در این داستان ابتدا حادثه به طور آنی اتفاق می‏افتد سپس نویسنده توسط راوی به شرح حادثه می‏پردازد حادثه‏ای که در آن اشخاص داستان در تندباد حادثه محو شده‏اند امّا نیستی آنان طوری نیست که خواننده را همراه بیتا درگیر فقدان آنان‏ نماید-مادر خودکشی کرده است ولی خواننده به درستی او را نمی‏شناسد نسیم خودکشی‏ می‏کند امّا خواننده اثر هنوز نتوانسته با نسیم ارتباط لازم را برقرار نماید و به دنیای درون او راه‏ یابد پدر می‏میرد امّا خواننده تصویری گنگ و مبهم از مرگ او دارد علی می‏رود بدون آنکه رفتن‏ یا نرفتنش تأثیری در ذهن خواننده بگذارد فضای غالب داستان فضای بیمارستانی است با دکترهای متعدد و هم‏دوره‏ایهای بیتا در کنار ویزیت بیماران گهگاه شبها نیز کشیک می‏ایستد امّا آدمهایی یکرنگ و یکجور با حرفهایی تقریبا مشابه و شخصیتی بسان هم که اگر کم یا زیاد هم‏ بشوند چندان در داستان فرقی نمی‏کند و حضور زیاد آن‏ها بخاطر نداشتن ویژگی خاص به کل اثر لطمه می‏زند شخصیت‏پردازی آدمها در گفتگو شکل می‏گیرد و چندان موفقیت‏آمیز از کار در نیامده و نتوانسته است آنها را آنطور که باید باشند به خواننده معرفی نماید.یکی از کاستی‏هایی‏ که در این اثر بچشم می‏خورد عدم وحدت موضوع است زیرا در پایان داستان برای خواننده این‏ سؤال پیش می‏آید که موضوع اصلی چه بوده است و نویسنده با طرح چند موضوع مختلف‏ قصد نشان دادن چه چیزی را داشته است چگونگی مرگ پدر بیتا،خودکشی نسیم،رفتن علی به‏ خارج و یا ماندن بیتا در ایران و نیز اینکه خواننده در می‏ماند موضوع اصلی و به عبارتی حادثهء اصلی کدام است و کدامیک از حوادث فرعی‏اند ولی در یک ارزیابی کلی شاید بتوان به این نتیجه‏ رسید که چند حادثه بطور موازی و به صورت خطی در داستان مطرح شده،بسط و گسترش‏ یافته و در خاتمه به راوی ماجرا خاتم می‏شوند و راوی در شتاب کار بیمارستانی و هجوم‏ بیماران با دلی ناشاد امّاد رویی خوش عکسی را به یادگار به ما اهدا می‏کند.